

۷- امروز معنی شعار دیکتاتوری دموکراتیک

برای شرق چیست؟

رادک نیز که در گیرودار مفهوم استالینیستی- تکامل گرا، تنگ نظرانه، و غیرانقلابی- "مراحل" تاریخی، راه خود را گم کرده، اکنون سعی می کند شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را برای تمام مشرق زمین تجویز کند. رادک از "فرضیه ی عملی" بلشویزم که لنین آن را با سیر تکاملی یک کشور به خصوص منطبق کرده بود و بعد آن را تغییر داد، مشخص کرد و در دوره ی مشخصی کنار گذارد- یک الگوی فوق تاریخی ساخته است. او، در این باره، مطالب زیر را مصرانه در مقاله ی خود تکرار می کند:

"این تئوری و نیز تاکتیک ناشی از آن، در کلیه ی ممالکی قابل اجراست که دارای توسعه ی سرمایه داری جوانی هستند و بورژوازی آن ها مسائل شکل بندی اجتماعی- سیاسی را که از گذشته باقی است حل نکرده است."

درباره ی این فرمول تعمق کنید: آیا این توجیه رسمی موضع سال ۱۹۱۷ کامنف نیست؟ آیا بورژوازی روسیه مسائل انقلاب دموکراتیک را پس از انقلاب فوریه "حل کرد"؟ خیر، این مسائل از جمله مسأله ی ارضی که مهم ترین آن ها بود، لاینحل باقی ماندند. چگونه لنین نتوانست درک کند که این شعار قدیمی هنوز "قابل اجرا" است؟ چرا این شعار را کنار نگذارد؟

رادک قبلاً در مورد این نکته به ما پاسخ گفته است: زیرا این شعار در آن زمان "تحقق یافته بود." ما این پاسخ را مورد بررسی قرار دادیم. این ادعا به کلی بی ارزش است، به خصوص از دهان رادک بی ارزشی آن مضاعف می شود. چرا که رادک معتقد است که محتوای شعار قدیمی لنینیستی اصلاً شامل اشکال قدرت نمی شود، بلکه عبارت است از نابود کردن واقعی نظام ارباب و رعیتی با هم کاری پرولتاریا و دهقانان. ولی این درست همان چیزی است که کرنسکیزم به دست نداد. از این موضوع نتیجه می شود که سفر رادک به گذشته ما به منظور حل حادثترین مسأله ی روز، یعنی مسأله ی چین، به کلی بیهوده است. مسأله ای که باید مورد بررسی قرار می گرفت این نیست که تروتسکی در سال ۱۹۰۵ چه می دانست و چه نمی دانست، بلکه مسأله بر سر چیزی است که استالین، مولوتف و به خصوص رایکوف و کامنف در فوریه-مارس ۱۹۱۷ درک نکرده بودند (موضع رادک در آن ایام چه بود بر من پوشیده است.) زیرا اگر کسی معتقد باشد که دیکتاتوری دموکراتیک تا بدان حد به صورت قدرت دوگانه "تحقق پذیرفته" بود که تغییر فوری شعار اصلی ضروری بود، پس باید پذیرفت که "دیکتاتوری دموکراتیک" در چین به وسیله ی رژیم کومین تانگ، یعنی به وسیله ی حکومت چیانکاپشک و وانگ چینگ-وی، به هم راه تانگ پینگ-شان* به عنوان ضمیمه ای پیوسته-خیلی بیشتر و کامل تر تحقق یافته بود. بنابراین، تغییر شعار در چین.

* - چیانکاپشک رهبر جناح راست و وانگ چینگ-وی، رهبر جناح چپ کومین تانگ می باشند. تانگ پینگ-شان یک وزیر کمونیست بود که در حین، سیاست استالین و بوخارین را تعقیب می کرد. ل. ت.

ولی آیا، با این حال، "میراث شکل بندی های اجتماعی-سیاسی گذشته" هنوز در چین از بین برده نشده اند؟ خیر، هنوز نابود نشده اند. ولی آیا در روسیه، در چهارم آوریل ۱۹۱۷، به هنگامی که لنین به کلیه ی قشر رده بالای "بلشویک های قدیمی" اعلان جنگ داد، این میراث نابود شده بود؟ رادک نومیدانه به ضد و نقیص گوئی می افتد و گیج و سرگردان به این سو و آن سو می زند. باید در این رابطه تذکر به دهیم که این کاملاً تصادفی نیست که رادک اصطلاح بغرنجی مانند "میراث شکل بندی ها" را به کار می برد، با جنبه های مختلفش بازی می کند، و آشکارا از به کار بردن اصطلاح روشن تر و واضح تر "بقایای فنودالیزم یا نظام ارباب و رعیتی" اhtزار می کند. چرا؟ زیرا، همین دیروز بود که رادک این بقایا را به قاطعانه ترین وجهی انکار می کرد و بدین وسیله هرگونه پایه ای را برای شعار دیکتاتوری دموکراتیک از بین می برد. رادک، در گزارش خود به آکادمی کمونیست، گفت:

"منابع انقلاب چین کم عمق تر از منابع انقلاب ما در سال ۱۹۰۵ نمی باشند. می توان با اطمینان اظهار کرد که اتحاد طبقه ی کارگر با دهقانان در آن جا مستحکم تر از اتحادی بود که در سال ۱۹۰۵ در کشور ما وجود داشت. به این دلیل ساده که این اتحاد علیه دو طبقه نبوده، بلکه برضد یک طبقه، یعنی بورژوازی، خواهد بود."

بله، "به این دلیل ساده" خوب، اما اگر پرولتاریا به اتفاق دهقانان مبارزه ی خود را متوجه یک طبقه، یعنی بورژوازی- نه متوجه بقایای فنودالیزم، بلکه متوجه بورژوازی- کند، ممکن است به فرمانید نام این انقلاب چه خواهد بود؟ شاید انقلاب دموکراتیک؟ درست توجه کنید که رادک این را نه در سال

۱۹۰۵، و نه حتی در سال ۱۹۰۹، بلکه در مارس ۱۹۲۷ گفته است. مفهوم این حرف چیست؟ خیلی ساده، رادک در مارس ۱۹۲۷، نیز از راه راست منحرف شده، با این تفاوت که این بار در یک جهت دیگر. اپوزیسیون، در تزهائش راجع به مسأله ی چین، تصحیحات بسیار مهمی در نظریات یک جانبه آن زمان رادک به عمل آورد. معهداً در جملاتی که چند سطر پیش نقل شد، ذره ای حقیقت وجود دارد: تقریباً هیچ طبقه مالک زمین در چین وجود ندارد. مالکین ارضی در چین به مراتب بیشتر از مالکین ارضی در روسیه تزاری با سرمایه داران پیوند خورده اند. و در نتیجه، وزنه ی به خصوص مسأله ی ارضی در چین سبک تر از وزنه ی آن در روسیه تزاری است. لکن از سوی دیگر، مسأله ی آزادی ملی اهمیت بسیار زیادی دارد. به همین مناسبت، توانائی دهقانان چینی در مبارزه ی سیاسی انقلابی مستقل برای نوسازی دموکراتیک کشور مسلماً نمی تواند بیشتر از توانائی دهقانان روسی باشد. این مطلب، از میان سایر مطالب، تجلی خود را در این حقیقت می یابد که نه پیش از سال ۱۹۲۵ و نه در حین سه سال انقلاب چین، یک حزب نارودنیک (پاپولیسست) به وجود نیامد که انقلاب ارضی را بر درفش خود حک کرده باشد. همه ی این ها در مجموع نشان می دهد که برای چین، که تجربیات ۱۹۲۷-۱۹۲۵ را تا کنون پشت سر گذارده، فرمول دیکتاتوری دموکراتیک دام ارتجاعی تر و خطرناک تری است تا برای روسیه بعد از انقلاب فوریه.

سفر دیگری از جانب رادک به گذشته ی حتی دورتری نیز به همان ترتیب، به طور بی رحمانه ای علیه خودش بر می گردد. این بار، موضوع بر سر شعار انقلاب مداوم است، که مارکس در سال ۱۸۵۰ مطرح کرد:

رادک می نویسد "برای مارکس هیچ شعار دیکتاتوری دموکراتیک مطرح نبود، در حالی که برای لنین، از سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۱۷، این شعار در حکم محور سیاسی بود، و بخشی از مفهوم او را از انقلاب در کلیه ی (!؟) کشورهای که توسعه ی سرمایه داری در آن ها بدوی (؟) است، تشکیل می داد."

رادک، با تکیه دادن به چند سطر از آثار لنین، این تفاوت مواضع را بدین گونه توضیح می دهد که وظیفه ی اصلی انقلاب آلمان وحدت ملی بود، در حالی که وظیفه ی اصلی در روسیه انقلاب ارضی بود. اگر این تفاوت را به طور مکانیکی بررسی نکنیم و نسبت های لازم را رعایت نکنیم، آن وقت این مقایسه تا حد معینی صحیح خواهد بود. اما در این صورت مسأله ی چین چگونه خواهد بود؟ وزنه ی خاص مسأله ی ملی در چین، یعنی در یک کشور نیمه مستعمره، از مسأله ی ارضی حتی در مقایسه با آلمان سال های ۱۸۵۰-۱۸۴۸، به مراتب سنگین تر می باشد. زیرا، در چین به طور هم زمان هم وحدت و هم آزادی، هر دو با هم، مطرح است. مارکس بینش انقلاب مداوم خود را هنگامی فرمول بندی کرد که هنوز سلطنت در آلمان پایه ی محکمی داشت، اشراف صاحب زمین بودند، و رهبران بورژوازی را فقط در اطاق انتظار حکومت تحمل می کردند. در چین، از سال ۱۹۱۱ به بعد رژیم سلطنتی دیگر وجود نداشته، طبقه ی مستقل مالک وجود ندارد، بورژوازی ملی کومین تانگ قدرت را در دست دارد، و روابط ارباب و رعیتی، به این اصطلاح، به طور شیمیایی با استثمار بورژوایی ترکیب شده است. به این ترتیب، مقایسه مواضع مارکس و لنین از جانب رادک به کلی علیه شعر دیکتاتوری دموکراتیک در چین بر می گردد.

لکن، رادک با موضع مارکس نیز به طور جدی برخورد نمی کند، بلکه با آن به صورت جمله ای معترضه و به طور ضمنی برخورد کرده، بررسی خود را به بیانیه ی سال ۱۸۵۰ محدود می سازد که در آن مارکس هنوز دهقانان را متحد طبیعی دموکراسی خرده بورژوائی شهری تلقی می کرد. مارکس در آن زمان در انتظار ظهور یک مرحله ی مستقل انقلاب دموکراتیک در آلمان بود، یعنی انتظار داشت که عناصر رادیکال خرده بورژوای شهری، با اتکاء به دهقانان، قدرت را موقتاً به دست به گیرند. این لب مطلب است. لکن، این درست همان چیزی است که اتفاق نیفتاد. و تصادفی هم نبود. در اواسط قرن گذشته دموکراسی خرده بورژوائی ضعف و ناتوانی خود را در به پیروزی رساندن انقلاب مستقل خودش به اثبات رسانده بود. و مارکس این درس را به حساب آورد. در ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ - یعنی، شش سال پس از بیانیه ی نامبرده - مارکس به انگلس نوشت:

"همه چیز در آلمان بسته گی به این امکان دارد که پشت جبهه ی انقلاب پرولتاریائی به وسیله ی یک "جنگ دهقانی" دیگر مورد حمایت قرار گیرد. آن وقت اوضاع عالی خواهد بود."

این کلمات برجسته که رادک به کلی آن ها را فراموش کرده، کلید واقعاً گران بهائی است برای درک انقلاب اکتبر و کل مسأله ای که ما را به خود مشغول داشته. آیا مارکس از روی انقلاب ارضی جهش کرد؟ خیر، همان گونه که مشاهده می کنیم او از روی این مرحله جهش ننمود. آیا او هم کاری پرولتاریا و دهقانان را در انقلاب آتی ضروری می دانست؟ بله، او این هم کاری را ضروری می دانست. او امکان رهبری یا حتی فقط اجرای نقش مستقل از جانب دهقانان را در انقلاب ممکن می دانست؟ خیر، او این امر را

ممکن نمی دانست. او از این حقیقت حرکت می کرد که دهقانان که موفق نشده بودند از دموکراسی بورژوایی در انقلاب دموکراتیک مستقل حمایت نمایند (گرچه قصور از جانب بورژوازی بود نه دهقانان)، قادر خواهند بود در انقلاب پرولتاریائی از پرولتاریا پشتیبانی کنند. "آن وقت اوضاع عالی خواهد بود." رادک ظاهراً نمی خواهد ببیند که این همان چیزی است که در اکتبر اتفاق افتاد، و به طور بدی هم اتفاق نیفتاد.

نتیجه ی ناشی از این مطلب، در مورد چین، کاملاً روشن است. بحث نه بر سر نقش قاطع دهقانان به عنوان یک متحد است، نه بر سر اهمیت عظیم انقلاب ارضی، بلکه بر سر این است که آیا در چین یک انقلاب دموکراتیک ارضی مستقل ممکن می باشد یا خیر، یا این که "یک جنگ دهقانی دیگر" از انقلاب پرولتاریائی حمایت خواهد کرد یا نه. مسأله تنها به این شکل مطرح است. هر کس که آن را به گونه ای دیگر مطرح کند نه چیزی آموخته، نه چیزی درک کرده است. و فقط حزب کمونیست چین را سر درگم کرده و آن را از راه صحیح منحرف می سازد.

برای این که پرولتاریا ی کشورهای شرقی احیاناً به توانند راه پیروزی را به گشایند. از همان ابتدای کار باید تنوری علمی نما و ارتجاعی استالین و مارتینف راجع به "مراحل" و "گام ها" را نادیده به گیرند آن را به کناری اندازند، خرد کنند و با جارو به روبند و به دور اندازند. بلشویزم در مبارزه علیه این تکامل گرائی مبتذل بود که رشد کرد. ما به جای تطبیق دادن خود با مسیر از پیش تعیین شده، باید راه خود را با مسیر واقعی مبارزه ی طبقاتی تطبیق دهیم. لازم است نظریه ی استالین و کوازینین رد گردد. نظریه ای که با تعیین کوپن سهمیه ی انقلاب، برای کشورهایانی که در درجه ی متفاوتی از

توسعه هستند. از قبل سلسله مراتب تعیین کرده است. باید خود را با مسیر واقعی مبارزه ی طبقاتی تطبیق داد. لنین راهنمای ذی قیمتی در این موضوع است. لکن تمامی لنین را باید مورد بررسی قرار داد.

لنین هنگامی که در سال ۱۹۱۹، به خصوص در رابطه با سازمان دادن انترناسیونال کمونیست، نتایج حاصله از دوره ی گذشته را در هم ادغام می کرد، و به آن ها بیان فرمول تنوریک کامل می داد، باری در آن زمان تجربه ی دوره ی کرنسکیزم و اکتبر را چنین تعبیر کرد: در یک جامعه ی بورژوائی که در آن تضادهای طبقاتی توسعه یافته، فقط می توان یک دیکتاتوری بورژوائی داشت - علنی یا مستور - یا یک دیکتاتوری پرولتاریائی. هیچ گونه صحبتی نمی تواند از یک رژیم بینابینی در میان باشد. همه ی دموکراسی ها، همه ی "دیکتاتوری های دموکراسی" (گیومه های طعنه آمیز از خود لنین است) فقط نقابی هستند برای پوشاندن چهره ی حاکمیت بورژوازی، همان گونه که تجربه ی عقب مانده ترین کشور اروپائی، یعنی روسیه در عصر انقلاب بورژوائی خود، یعنی مساعدترین عصر برای "دیکتاتوری دموکراسی"، نشان داد. لنین این نتیجه گیری را اساس تزه های خود درباره ی دموکراسی، تنها حاصل مجموعه تجارب انقلابات فوریه و اکتبر به شمار می رفت. قرار داد.

رادک نیز، مانند بسیاری دیگر، مسأله ی دموکراسی را به طور مکانیکی از مسأله ی دیکتاتوری دموکراتیک تفکیک می کند. این است منشاء عظیم ترین اشتباهات. "دیکتاتوری دموکراتیک" تنها می تواند نقابی برای پوشاندن چهره ی حاکمیت بورژوازی در دوران انقلاب باشد. این مطلب را هم تجربه ی

"قدرت دوگانه" خود ما در سال ۱۹۱۷ و هم تجربه ی کومین تانگ در چین به ما آموخته است.

ناتوانی وراث قلابی به بهترین وجهی در این حقیقت بیان گردیده که آن ها هنوز هم سعی می کنند دیکتاتوری دموکراتیک را با دیکتاتوری بورژوازی و هم با دیکتاتوری پرولتاریا متفاوت به دانند. لکن این خود بدین معنی است که دیکتاتوری دموکراتیک باید خصلتی بینابینی داشته باشد، یعنی این که، دارای یک محتوی خرده بورژوائی باشد. شرکت پرولتاریا در این دیکتاتوری چیزی را تغییر نمی دهد، زیرا در طبیعت چیزی به نام میانگین ریاضی خطوط طبقاتی گوناگون یافت نمی شود. اگر دیکتاتوری دموکراتیک نه دیکتاتوری بورژوازی است و نه دیکتاتوری پرولتاریا، پس نتیجه می شود که خرده بورژوازی باید نقش تعیین کننده و قاطع بازی کند. اما این نتیجه ما را به سؤالی بر می گرداند که سه انقلاب روسیه و دو انقلاب چین در عمل بدان پاسخ گفته اند. آیا خرده بورژوازی، امروز تحت شرایط سلطه ی جهانی امپریالیزم، قادر است در کشورهای سرمایه داری یک نقش رهبری انقلابی بازی کند، حتی اگر موضوع مربوط به کشورهای عقب مانده ای باشد، که هنوز با حل تکالیف انقلابی خود مواجه هستند؟

اعصاری وجود داشته اند که در زمان آن ها اقلشار تحتانی خرده بورژوازی قادر بودند دیکتاتوری انقلابی خود را برپا سازند. این را ما می دانیم. ولی این ها اعصاری بودند که در زمان آن ها پرولتاریا، یا اسلاف پرولتاریای آن زمان هنوز از خرده بورژوازی تفکیک نشده بود، بلکه برعکس در حالت تکامل نایافته خود، هسته ی جنگنده ی خرده بورژوازی را تشکیل می داد. امروز به کلی غیر از این است. ما نمی توانیم از توانایی خرده بورژوازی در

امر هدایت کردن زندگی امروزی جوامع بورژوایی - حتی در جوامع عقب مانده آن- صحبت به میان آوریم. زیرا پرولتاریا تا کنون خود را از خرده بورژوازی تفکیک کرده و به علت تکامل سرمایه داری به طور خصمانه ای در مقابل بورژوازی بزرگ قرار گرفته. این شرایط تکامل سرمایه داری که خرده بورژوازی را محکوم به نابودی نموده و دهقانان را ناگزیر در مقابل این انتخاب سیاسی قرار می دهد: یا بورژوازی و یا پرولتاریا، هر بار که دهقانان به حزبی روی می آورند که به ظاهر خرده بورژوا به نظر می آید، با این کار عملاً خرده خود را به عنوان تکیه گاهی در اختیار سرمایه ی مالی قرار می دهند. اگر در دوران اولین انقلاب روسیه، یا در فاصله بین دو انقلاب اولیه، هنوز ممکن بود که درباره ی درجه ی استقلال (اما فقط درجه ی استقلال!) دهقانان و خرده بورژوازی در انقلاب دموکراتیک اختلاف نظرهایی وجود داشته باشد، امروز سیر حوادث دوازده سال اخیر تکلیف این مسأله را تعیین کرده است و آن هم به صورتی تغییر ناپذیر و قطعی.

این مسأله بعد از اکتبر در ممالک مختلف و در کلیه ی اشکال و ترکیبات ممکن از نو در عمل مطرح شد و در همه جا به همین طریق حل گردید. یکی از تجربیات اساسی، بعد از تجربه ی کرنسکیزم، همان گونه که گفته شد، تجربه ی کومین تانگ است. لکن تجربه ی دیگری که نباید اهمیت کمتری برای آن قائل شد، تجربه ی فاشیزم در ایتالیاست، که خرده بورژوازی، اسلحه به دست، قدرت را از دست احزاب قدیمی بورژوائی بیرون آورد تا فوراً آن را به وسیله ی رهبران خود تسلیم الیگارشی مالی به نماید. همین مسأله برای لهستان نیز پیش آمد. در آن جا جنبش پیل سودسکی مستقیماً علیه حکومت ارتجاعی مالک- بورژوا متوجه بود و امید توده های خرده بورژوا و حتی

مجامع وسیعی از پرولتاریا را در خود منعکس می ساخت. تصادفی نیست که وارسکی، این سوسیال دموکرات پیر لهستانی، از ترس آن که مبادا "به دهقانان کم بهاء به دهد" انقلاب پیل سودسکی را با "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" یک سان دانست. سخن به درازا خواهد کشید اگر من به خواهم در این جا تجربه ی بلغارستان، یعنی سیاست گیج و ننگین گولارف ها و کاباک چیف ها را نسبت به حزب استامبولیسکی تحلیل کنم. یا این که تجربه ی شرم آور حزب کشاورز- کارگر در ایالات متحده، و یا معاشقه زینوویف را با رادیچ، یا تجربه حزب کمونیست رومانی و غیره و غیره را تجزیه و تحلیل کنم. بخش اساسی برخی از این حقایق در کتاب من به نام نقدی بر پیش نویس برنامه ی کومینترن مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. نتایج اساسی از کلیه ی این تجارب درس های اکتبر را کاملاً تأیید و تحکیم می کند. بدین معنی که خرده بورژوازی، منجمله دهقانان، قادر نیست که نقش رهبری را در جوامع مدرن بورژوائی- حتی اگر عقب افتاده هم باشد- نه در دوران انقلاب و نه در دوران ارتجاع، به عهده به گیرد. دهقانان می توانند یا از دیکتاتوری بورژوازی حمایت کنند، یا به عنوان تکیه دیکتاتوری پرولتاریا عمل کنند. اشکال بینابینی صرفاً نقابی هستند بر چهره ی دیکتاتوری بورژوازی، که موقعیتش دچار تزلزل شده و یا این که هنوز بعد از یک دوران بی نظمی کمر راست نکرده است. (مانند رژیم های کرنسکیزم، فاشیزم، پیل سودسکی).

دهقانان یا می توانند به دنبال بورژوازی به روند یا به دنبال پرولتاریا. لکن اگر پرولتاریا سعی کند به هر قیمتی با دهقانان، که هنوز از او پیروی نمی کنند، هم گام شود، در این صورت پرولتاریا در واقع به دنبال سرمایه ی

مالی خواهد افتاد. مانند: کارگران به عنوان مدافع مام وطن در سال ۱۹۱۷ در روسیه، کارگران- منجمله کمونیست ها- در کومین- تانگ در چین، کارگران در حزب سوسیالیست لهستان، و تا اندازه ای کمونیست ها در سال ۱۹۲۶ در لهستان، و غیره.

هر کسی که این موضوع را کاملاً بررسی نکرده، و هر کس که حوادث را با وجود آثار زنده ای که از خود بر جای گذاشته اند، درک نکرده بهتر است از سیاست انقلابی دست به کشد.

نتیجه ی اساسی که لنین به نحو کامل و جامع از انقلابات فوریه و اکتبر گرفت، نظریه ی "دیکتاتوری دموکراتیک" را به کلی رد می کند. لنین از سال ۱۹۱۸ به بعد، بیش از یک بار مطالب زیر را تکرار کرده است:

"کل اقتصاد سیاسی، اگر کسی از آن چیزی آموخته باشد، تمامی تاریخ انقلاب، تمامی تاریخ تکامل سیاسی در سراسر قرن نوزدهم، به ما می آموزد که دهقان یا از کارگر پیروی می کند یا از بورژوا... اگر کسی به گوید چرا، من به این شهروند می گویم، اگر تکامل هر یک از انقلابات عظیم قرن هیجدهم و نوزدهم را در نظر به گیرید، تاریخ سیاسی هر کشوری را در قرن نوزدهم ملاحظه کنید، دلیل آن را به شما خواهد گفت. ساخت اقتصادی جامعه ی سرمایه داری چنان ساختی است که نیروهای حاکم در آن تنها می تواند یا سرمایه باشد یا پرولتاریانی که حکومت سرمایه را واژگون کند. هیچ نیروی دیگری در ساخت اقتصادی این نوع جامعه وجود ندارد." (جلد شانزدهم، ص ۲۱۷)

در این جا صحبت از انگلستان یا آلمان مدرن نیست. لنین، بر پایه ی درس های یک یک انقلابات بزرگ قرن هیجدهم یا نوزدهم، یعنی، انقلابات

بورژوازی در کشورهای عقب افتاده، به این نتیجه می رسد که تنها دیکتاتوری بورژوازی یا دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر است. یک دیکتاتوری "دموکراتیک"، یعنی، یک دیکتاتوری بینابینی نمی تواند وجود داشته باشد.

همان گونه که مشاهده می کنیم، رادک حاصل تفحصات تاریخی تنوریک خود را در این کلام قصار خلاصه می کند که باید میان انقلاب سوسیالیستی و انقلاب بورژوازی تفاوت قایل شد. رادک بعد از نزول کردن به این "مرحله"، مستقیماً انگشت کمک به سوی کوازینین دراز می کند. همان کسی که از تنها مأخذ خود یعنی "عرف عام" حرکت کرده و این امکان را غیرمحمتمل می داند که به توان شعار دیکتاتوری پرولتاریا را هم در کشورهای پیش رفته مطرح کرد و هم در کشورهای عقب افتاده. کوازینین، با صداقت انسانی که چیزی نمی فهمد، تروتسکی را متهم می کند که از سال ۱۹۱۵ تا کنون "چیزی نیاموخته است." رادک نیز، به دنبال کوازینین، بامزه شده، و با طعنه می گوید: برای تروتسکی، "ویژگی انقلاب چین و انقلاب هند دقیقاً عبارت از این است که آن ها به هیچ وجه تفاوتی با انقلابات اروپای غربی ندارند، و در نتیجه، در نخستین مراحل (!؟) خود به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می شوند."

رادک یک موضوع کوچک را در این رابطه فراموش می کند: دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور اروپای غربی تحقق نیافت، بلکه درست در یک کشور عقب افتاده ی اروپای شرقی به وقوع پیوست. آیا این تقصیر تروتسکی است که پروسه ی تاریخی "ویژگی: روسیه را نادیده گرفت؟ علاوه بر این، رادک

فراموش می کند که در کلیه ی کشورهای سرمایه داری، با تمام دگرگونی در سطح تکامل، ساخت اجتماعی، سنت ها و غیره، یعنی، با تمام "ویژگی های این کشورها"، بورژوازی -و به عبارت دقیق تر، سرمایه ی مالی- حکومت می کند. در این جا نیز، عدم احترام به این ویژگی ها از تکامل تاریخی ناشی می شود و به هیچ وجه ربطی به تروتسکی ندارد.

پس، در این صورت، تفاوت بین کشورهای پیش رفته و عقب افتاده در چیست؟ تفاوت بس بزرگ است، لکن دامنه ی این تفاوت در محدوده ی سلطه ی روابط سرمایه داری باقی می ماند. اشکال و شیوه های حاکمیت بورژوازی در کشورهای مختلف بسیار متفاوت می باشند. در یک قطب، سلطه ی خصلتی خشک و مطلق به خود می گیرد، مانند ایالات متحده، در قطب دیگر، سرمایه ی مالی خود را با نهادهای کهنه ی قرون وسطانی آسیائی منطبق می سازد. به این وسیله که آن ها را تحت سلطه ی خود در می آورد و شیوه ی خود را بر این نهادها تحمیل می کند، مانند هندوستان. لکن در هر دو جا بورژوازی حکومت می کند. از این نتیجه می شود که دیکتاتوری پرولتاریا نیز از نقطه نظر پایه ی اجتماعی، اشکال سیاسی، تکالیف آنی، و سرعت کار، واجد خصلت کاملاً متفاوتی در کشورهای مختلف سرمایه داری خواهد بود. لکن برای رهبری کردن توده ها به پیروزی بر ائتلاف امپریالیست ها، فنودال ها و بورژوازی ملی باری این تنها تحت استیلای انقلابی پرولتاریا میسر است که بعد از کسب قدرت، خود را به دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل کند.

رادک خیال می کند که تنها به این دلیل که بشریت را به دو دسته تقسیم کرده- یک دسته آن هانی که برای انقلاب سوسیالیستی "به سن رشد"

رسیده اند، و دسته ی دیگر که فقط برای دیکتاتوری دموکراتیک "آماده" می باشند. باری تنها با این تقسیم بندی، برخلاف من، "ویژگی" ادعائی هر یک از کشورها را در نظر گرفته است. لکن در واقع، او کلیشه ی جامدی ساخته که کمونیست ها را از بررسی اصیل ویژگی های یک کشور مشخص، یعنی، از مطالعه ی نفوذ متقابل مراحل و مراتب تکامل تاریخی یک کشور منحرف می سازد.

ویژگی های کشوری که در آن انقلاب دموکراتیک صورت نگرفته و یا هنوز تمام نشده است دارای چنان اهمیت عظیمی هستند که باید مبنای برنامه ی پیشتاز پرولتاریا قرار داده شوند. تنها براساس چنین برنامه ای ملی است که حزب کمونیست می تواند مبارزه ی واقعی و پیروزمند خود را برای اکثریت طبقه ی کارگر و رنجبران، به طور کلی، و علیه بورژوازی و نمایندگان دموکراتیک آن، توسعه دهد.

البته امکان موفقیت در این مبارزه تا حد زیادی با نقش پرولتاریا در اقتصاد کشور، و نتیجتاً با سطح توسعه ی سرمایه داری آن، تعیین می شود. لکن، این به هیچ وجه تنها معیار موجود نیست. مسأله ی دیگری که کم اهمیت تر نیست، این است که آیا مسأله ای حیاتی و همه جانبه "برای مردم" در کشور وجود دارد که حل آن مورد علاقه ی اکثریت ملت بوده، مستلزم تهورآمیزترین اقدامات انقلابی باشد؟ مسأله ی ارضی و مسأله ی ملی، و ترکیبات گوناگون این دو مسأله، از جمله این گونه مسائل می باشند. به خاطر وجود مسأله ی حاد ارضی و ستم غیرقابل تحمل ملی در کشورهای مستعمره، یک پرولتاریای جوان و نسبتاً قلیل می تواند بر مبنای یک انقلاب دموکراتیک ملی زودتر به قدرت به رسد تا پرولتاریای یک کشور پیش رفته، بر مبنای صرفاً

سوسیالیستی. ممکن است به نظر به رسد که بعد از اکتبر این مطلب دیگر احتیاجی به اثبات ندارد. لکن در طول سال های ارتجاع ایدئولوژیکی، و به علت فساد تنوریک وراث قلابی، حتی مفاهیم ابتدائی انقلاب آن چنان گنبدیده، آن چنان متعفن، و آن چنان... شده اند و خاصیت کوزاینینی به خود گرفته اند، که انسان مجبور است که هر بار از نو شروع به کند.

آیا از مطالبی که گفته شد چنین نتیجه می شود که هم امروز کلیه ی کشورهای جهان، به نحوی از انحاء، برای انقلاب سوسیالیستی آماده شده اند؟ خیر، این یک شیوه ی غلط، بی روح، مکتب وار، استالینیستی- بوخارینی طرح مسأله است. بدون هیچ شکی، اقتصاد جهانی در مجموع برای سوسیالیزم آمادگی دارد. اما این بدین معنی نیست که هر کشوری به تنهایی آمادگی دارد. پس بر سر دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای عقب افتاده ی مختلف، در چین، هند و غیره چه خواهد آمد؟ به این پاسخ می دهیم: تاریخ بنا به دستور ما ساخته نشده است. یک کشور می تواند برای دیکتاتوری پرولتاریا "آمادگی" داشته باشد، نه تنها پیش از آن که برای ساختمان مستقل سوسیالیزم، بلکه حتی پیش از آن که برای اقدامات وسیع اشتراکی کردن آماده باشد. انسان نباید یک تصویر از پیش تکوین یافته درباره ی هم آهنگی تکامل اجتماعی را مبداء حرکت قرار دهد. قانون رشد ناموزون، علی رغم نوازش های تنوریک استالین، هنوز به قوت خود باقی است. نیروی این قانون نه تنها در روابط کشور ما با یک دیگر، بلکه حتی در روابط متقابل پروسه های گوناگون در داخل همان کشور نیز عمل کند. رفع ناموزونی پروسه های اقتصاد و سیاست، تنها در یک مقیاس جهانی امکان پذیر است. این، به طور اخص، بدین معنی است که مسأله ی دیکتاتوری پرولتاریا در

چین را تنها نمی توان در چارچوب اقتصاد و سیاست چین مورد بررسی قرار داد.

درست همین جاست که ما با دو دیدگاه ناسازگار مواجه می شویم: تئوری انترناسیونالیستی انقلابی انقلاب مداوم و تئوری رفرمیستی- ملی سوسیالیزم در یک کشور. نه فقط چین عقب افتاده، بلکه به طور کلی هیچ کشوری در دنیا نمی تواند سوسیالیزم را در محدوده ی ملی خود بنا کند: نیروهای تولیدی که بسیار تکامل یافته و فراتر از مرزهای ملی گسترش یافته اند، و هم چنین نیروهای تولیدی که رشدشان برای ملی کردن کافی نیست، در مقابل آن مقاومت می کنند. به عنوان مثال، دیکتاتوری پرولتاریا در انگلستان با مشکلات و تناقضاتی مواجه خواهد شد که گرچه خصلت آن ها با مشکلات و تضادهایی که در مقابل دیکتاتوری پرولتاریای چین قرار خواهد گرفت، متفاوت است، معهذاً احتمالاً از آن ها خفیف تر هم نخواهد بود. بر طرف کردن این تناقضات، در هر دو مورد، تنها از راه انقلاب جهانی امکان پذیر می باشد. این نقطه نظر به هیچ وجه جانی برای این سوال که یا چین برای دگرگونی سوسیالیستی "آماده" است یا "نا آماده"، باقی نمی گذارد. در این رابطه شکی نیست که عقب ماندگی چین تکالیف دیکتاتوری پرولتاریا را بی اندازه مشکل خواهد ساخت. لکن ما تکرار می کنیم: تاریخ بنا به دستور ما ساخته نشده، و پرولتاریای چین راه دیگری ندارد.

آیا این لاقل بدان معنی است که کلیه ی کشورها- از جمله عقب افتاده ترین کشور مستعمره- اگر برای سوسیالیزم آماده نباشند، لاقل برای دیکتاتوری پرولتاریا آمادگی دارند؟ خیر، این بدان معنی نیست. خوب، پس تکلیف انقلاب دموکراتیک به طور اعم و در مستعمرات به طور اخص- چه می شود؟ من

این سؤال را با یک سؤال متقابل پاسخ می‌دهم: کجا نوشته است که کلیه ی کشورهای مستعمره برای انجام فوری و تمام و کمال تکالیف دموکراتیک ملی خود آماده هستند؟ باید سؤال را از سر دیگزش مورد بررسی قرار داد. تحت شرایط عصر امپریالیستی، انقلاب دموکراتیک ملی تنها در صورتی می‌تواند به پیروزی نهائی منجر شود که روابط اجتماعی و سیاسی کشور به آن آمادگی و بلوغ لازم برای به قدرت رساندن پرولتاریا. به عنوان رهبر توده های مردم، رسیده باشد. و اگر این حالت هنوز به وجود نیآمده باشد؟ آن وقت مبارزه برای آزادی ملی فقط نتایج محدود به بار خواهد آورد، نتایجی که یک سره بر علیه توده های زحمت کش خواهد بود. در سال ۱۹۰۵، پرولتاریای روسیه نشان داد که به اندازه ی کافی قدرت ندارد که توده های دهقان را به دور خود متحد سازد و قدرت را تسخیر کند. درست به همین دلیل، انقلاب در نیمه راه متوقف شد و از آن پس مرتباً قوس نزولی پیمود. در چین، که با وجود موقعیت استثنائی مناسب، رهبری انترناسیونال کمونیست مانع از آن شد که پرولتاریای چین برای تسخیر قدرت به جنگد، تکالیف ملی راه حل متزلزل، نفرین شده، و لنیمانه خود را در رژیم کومین تانگ یافتند.

این که یک کشور مستعمره چه موقعی و تحت چه شرایطی برای حل واقعاً انقلابی مسائل ارضی و ملی خود آماده خواهد بود، مسأله ای است که نمی‌توان از پیش تعیین کرد. لکن به هر طریق ما می‌توانیم امروز با کمال اطمینان اعلام کنیم که نیل به دموکراسی واقعی مردم، یعنی، دموکراسی کارگران و دهقانان، نه فقط در چین بلکه در هندوستان نیز، تنها از راه دیکتاتوری پرولتاریا ممکن می‌باشد. و در این راه هنوز ممکن است مراحل، مراتب و گام های بسیاری وجود داشته باشند. تحت فشار توده های مردم،

هنوز بورژوازی گام هائی به جانب چپ بر می دارد، تا به تواند هر چه بی رحمانه تر به مردم حمله کند. دوران های قدرت دو گانه ممکن و محتمل هستند. ولی آن چه که وجود نخواهد داشت، آن چه که نمی تواند وجود داشته باشد، یک دیکتاتوری دموکراتیک اصیل است غیر از دیکتاتوری پرولتاریا. یک دیکتاتوری دموکراتیک "مستقل" فقط می تواند از نوع کومین تانگ باشد، یعنی، یک سره بر ضدکارگران و دهقانان باشد. ما باید این را از ابتدا درک کنیم. و آن را به توده ها بیآموزیم، بدون آن که واقعیات طبقات را در پشت فرمول های انتزاعی پنهان سازیم.

استالین و بوخارین موعظه می کردند که به شکرانه ی یوغ امپریالیزم، بورژوازی می تواند در چین انقلاب ملی را انجام دهد. این کوشش صورت گرفت، لکن با چه نتیجه ای؟ پرولتاریا به ساطور جلاد سپرده شد. سپس گفته شد: بعد از این دیکتاتوری دموکراتیک فرا خواهد رسید. دیکتاتوری خرده بورژوائی، دیکتاتوری نقاب دار سرمایه از آب در آمد. برحسب تصادف؟ خیر. "دهقانان یا از کارگر پیروی می کند یا از بورژوا." در حالت اول، دیکتاتوری پرولتاریا پدید آمد، و در حالت دوم دیکتاتوری بورژوازی. به نظر می رسد که درس چین، حتی اگر از دور هم مطالعه شود، به اندازه ی کافی روشن است. به ما پاسخ می دهند: "خیر، این فقط یک آزمایش ناموفق بود. ما همه چیز را از نو شروع خواهیم کرد، و این بار دیکتاتوری دموکراتیک "اصیل" را بر پا خواهیم ساخت"، "با چه وسیله ای؟" "بر پایه ی اجتماعی هم کاری پرولتاریا و دهقانان." این رادک است که این آخرین کشفیات را به ما ارائه می دهد. ولی اجازه به فرمائید. کومین تانگ هم عیناً بر همین پایه به وجود آمد: کارگران و دهقانان با هم "هم کاری کردند" - تا

آتش را برای بورژوازی فرو به نشانند. به ما به گویند که مکانیزم سیاسی این هم کاری چگونه خواهد بود. کومین تانگ را با چه می خواهید عوض کنید؟ چه احزابی به قدرت خواهند رسید؟ لاقل آن ها را به طور تقریبی مشخص کنید، لاقل آن ها را توصیف کنید! رادک به این سؤال ها (در سال ۱۹۲۸!) پاسخ می دهد که تنها انسان های بی توان و وامانده، که قادر نیستند پیچیدگی مارکسیزم را درک کنند می توانند به این سؤالات فرعی تکنیکی، که کدام طبقه اسب است و کدام طبقه سوارکار، علاقه داشته باشند. در صورتی که یک بلشویک باید خود را از روبنای سیاسی "تجرید" کند، و توجه خود را به پایه ی طبقاتی معطوف گرداند. خیر، اجازه به فرمائید، شما بذله ی خود را گفته اید. شما تا کنون به اندازه ی کافی "تجرید" کرده اید. بیشتر از حد کفایت! در چین، شما خود را از این مسأله که هم کاری طبقات چگونه خود را در امور حزبی منعکس کرد، "تجرید" گردید. پرولتاریا را به داخل کومین تانگ کشانید، تا حد جنون شیفته ی کومین تانگ شدید، و دیوانه وار از خروج کومین تانگ امتناع ورزیدند. شما با تکرار فرمول های "تجریدی" از مسایل سیاسی مبارزه شان خالی کردید. و پس از آن که بورژوازی بسیار مشخص جمجمه ی پرولتاریا را خرد کرده است. به ما پیشنهاد می کنید: به گذارید همه چیز را از نو امتحان کنیم، و برای شروع کار به گذارید دوباره خود را از مسأله احزاب و قدرت انقلابی "تجرید" کنیم. خیر! این ها شوخی های بسیار مزخرفی هستند. ما اجازه نخواهیم داد که بار دیگر به عقب کشانده شویم!

همان گونه که مشاهده کردیم، همه ی این عملیات آکروباتیک به نفع اتحاد کارگران و دهقانان عرضه می شود. رادک به اپوزیسیون هشدار می دهد که

به دهقانان کم بها نهد و مبارزه لنین علیه منشویک ها را به خاطر آن ها می آورد. گاهی اوقات، ملاحظه ی آن چه که به سر نقل قول های لنین می آید، انسان را از اهانتی که به اندیشه ی انسانی روا می شود، منزجر می سازد بله، لنین بیش از یک بار گفته است که انکار نقش انقلابی دهقانان، مشخصه ی منشویک ها است. و این درست بود. اما در کنار این نقل قول ها، سال ۱۹۱۷ هم وجود داشت، که در آن منشویک ها به مدت هشت ماه که انقلاب فوریه را از انقلاب اکتبر جدا می ساخت. در یک اتحاد مستحکم با سوسیال رولوسیونرها، به سر بردند. در آن دوره سوسیال رولوسیونرها نمایندگی اکثریت عظیم دهقانان، که به وسیله ی انقلاب بیدار شده بودند، را به عهده داشتند. منشویک ها، به هم راه سوسیال رولوسیونرها، خود را دموکراسی انقلابی می نامیدند و ما را ملامت می کردند که این ها همان هائی هستند که خود را بر پایه ی اتحاد کارگران و دهقانان (سربازان) متکی می ساختند. بدین ترتیب، منشویک ها بعد از انقلاب فوریه فرمول بلشویکی اتحاد کارگران و دهقانان را ضبط و تصرف کردند. آنان بلشویک ها را متهم می ساختند که قصد دارند پیشتاز پرولتاریا را از دهقانان جدا کنند و بدین وسیله انقلاب را به نابودی به کشانند. به عبارت دیگر، منشویک ها لنین را به نادیده گرفتن، یا لاقل کم بها دادن به دهقانان متهم می کردند.

انتقاد کامنف، زینوویف و دیگران از لنین تنها طنین صدای انتقاد منشویک ها بود. انتقاد امروزی رادک نیز، به همین ترتیب، تنها بازتاب دیررس انتقاد کامنف است.

خط مشی وراث قلابی در چین، منجمله خط مشی رادک، ادامه و تکامل بیشتر خیمه شب بازی منشویکی در سال ۱۹۱۷ است. این حقیقت که

حزب کمونیست در کومین تانگ باقی ماند، نه تنها توسط استالین بلکه از جانب رادک نیز، با اشاره به همان ضرورت اتحاد ما بین کارگران و دهقانان، مورد پشتیبانی قرار گرفت. اما هنگامی که "برحسب تصادف" معلوم شد که کومین تانگ یک حزب بورژوائی است، همان اهتمام با "جناح چپ" کومین تانگ تکرار گردید. نتایج این بار نیز همان نتایج سابق بود. بنابر این، تجرید دیکتاتوری دموکراتیک، در تمایز با دیکتاتوری پرولتاریا، به سطحی بالاتر از این واقعیت ناگوار که آمل عالی را تحقق نبخشیده بود، ارتقاء یافت. یعنی تکرار تازه همان چیزی که نمونه ی آن را قبلاً در دست داشتیم. ما، در سال ۱۹۱۷، صدها بار از تزره تلی، دان و دیگران شنیدیم: "ما هم اکنون دیکتاتوری دموکراسی انقلابی را دارا هستیم، ولی شما به جانب دیکتاتوری پرولتاریا می رانید. یعنی به جانب نابودی." حقیقتاً، مردم کم حافظه اند. "دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی" استالین و رادک هیچ تفاوتی با "دیکتاتوری دموکراسی انقلابی" تزره تلی و دان ندارد. و با وجود این، این فرمول نه تنها در تمام قطع نامه های کومینترن دیده می شود، بلکه در برنامه ی آن هم رخنه کرده است. مشکل به توان تصور کرد که منشویزم به تواند مزورانه تر از این نقابی به چهره به زند و در ازای صدماتی که در سال ۱۹۱۷ از بلشویزم دید انتقامی سخت تر از آن به ستاند.

اما، انقلابیون شرق زمین هنوز حق دارند جوابی قاطع در مقابل این سؤال که خصلت "دیکتاتوری دموکراتیک" چیست، تقاضا کنند. جوابی که بر نقل قول های پیشین قدیمی استوار نبوده، بلکه متکی بر حقایق و تجربیات سیاسی باشد. استالین به این سؤال که "دیکتاتوری دموکراتیک چیست؟" به کرات پاسخی حقیقتاً کلاسیک داده است: برای مشرق زمین، این دیکتاتوری تقریباً

همان است که "لنین در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ تصور می کرد." این جواب تا حدودی یک فرمول رسمی شده است. می توان آن را در کتب و قطع نامه های مربوط به چین، هندوستان یا جزایری پولینزی، پیدا کرد. انقلابیون را به "استباطات" لنین از حوادث آینده حواله می دهند. حوادثی که، در این اثناء مدت هاست که به وقایع گذشته تبدیل شده اند. به علاوه، این "استباطات" فرضی لنین را به صورت گوناگون تعبیر می کنند، به جز صورتی که خود لنین پس از وقوع حوادث تفسیر نمود.

کمونیست شرقی، سر به زیر، می گوید که "بسیار خوب، ما سعی خواهیم کرد که آن را پیش خود دقیقاً همان طور تصور کنیم که، به قول شما، لنین پیش از انقلاب تصور می کرد. اما لطفاً ممکن است به ما به گویند که این شعار در عمل چگونه است؟ در کشور شما چگونه تحقق یافت؟

"در کشور ما به شکل کرنسکیزم در دوره ی قدرت دو گانه تحقق یافت." "آیا ما می توانیم به کارگران خود به گوئیم که شعار دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما به شکل کرنسکیزم ملی خودمان تحقق خواهد یافت؟" "نه، نه! به هیچ وجه! هیچ کارگری این شعار را نخواهد پذیرفت، کرنسکیزم عبارت از نوکری بورژوازی و خیانت به زحمت کشان است." کمونیست شرقی با تکرار خاطر می پرسد، "پس ما به کارگران خود چه باید به گوئیم؟"

کوزاینین، این آدم وظیفه شناس، بی صبرانه پاسخ می دهد: "شما باید به آن ها به گویند که دیکتاتوری دموکراتیک همان چیزی است که لنین در رابطه با دیکتاتوری دموکراتیک آینده تصور کرده بود." اگر کمونیست شرقی حواسش را از دست نداده باشد، سعی می کند به پرسد:

"اما مگر نلین در سال ۱۹۱۸ توضیح نداد که دیکتاتوری دموکراتیک تنها در انقلاب اکتبر، که دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر نمود، تحقق اصیل و واقعی خود را به دست آورد؟ آیا بهتر نیست حزب و طبقه ی کارگر را دقیقاً به سوی این چشم انداز متوجه نمود؟"

"تحت هیچ شرایطی. ابدأ به خود اجازه فکر کردن درباره ی آن را هم نده. چرا که این انقلاب مداوم است! این تروتسکیزم است!"

بعد از این توضیح خشن، رنگ کمونیست شرقی سفیدتر از برف قله های هیمالیا می شود و از ولع دانستن بیشتر صرف نظر می کند. هر چه باداباد!

و اما نتاج آن؟ ما از این نتایج به خوبی اطلاع داریم: یا چاپلوسی حقارت آمیز از چیانکایشک، یا ماجراجویی قهرمانی.

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۲